

word:	definition:	Example 1:
Biography شرح حال	the written story of a person's life; the part of literature that consists of biographies داستان مکتوب زندگی یک شخص ، بخشی از ادبیات که از زندگی‌نامه تشکیل می شود	Our teacher recommended the biography of the architect Frank Lloyd Wright. معلم ما زندگی نامه ی معمار فرانک لوید رایت را توصیه کرد
Drench خیس کردن	wet thoroughly; soak کاملاً خیس کردن ، خیساندن	A heavy rain drenched the campus, and the students had to dry out their wet clothing. باران سنگین محوطه دانشگاه را کاملاً خیس کرد و دانشجویان مجبور به خشک کردن پوشاک خیس خود شدند
Swarm گله	group of insects flying or moving about together; crowd or great number; to fly or move about in great numbers گروهی از حشرات که با هم به هر سو حرکت یا پرواز می کنند ، جمعیت یا تعداد زیاد ، به تعداد زیاد به هر سو حرکت یا پرواز کردن	As darkness approached, the swarms of children playing in the park dwindled to a handful. هنگامی که تاریخی فرا رسید، انبوه بچه هایی که در پارک بازی می کردند به یک مشت کاهش یافت
Wobble لرزیدن - لرزش	move unsteadily from side to side به طور نامنظم از سویی به سویی حرکت کردن	Little Perry thrust his feet into the oversized shoes and wobbled over to the table. پری کوچولو پاهایش را در کفش های بسیار بزرگ فرو کرد و به سمت میز تلوتلو خورد
Tumult غوغا	noise; uproar; violent disturbance or disorder سر و صدا ، آشوب ، آشفتگی یا بی نظمی خشونت آمیز	The sailors' voices were too feeble to be heard above the tumult of the storm. صدای ملوانان به حدی ضعیف بود که در غرش طوفان قابل شنیدن نبود
Kneel زانو زدن	go down on one's knees; remain on the knees زانو زدن ، روی زانو ماندن	Myra knelt down to pull a weed from the drenched flower bed. میرا زانو زد تا علف هرزی را از شکست غمگین نمی شد
Dejected افسرده	in low spirits; sad با روحیه پایین ، غمگین	His biography related that Edison was not dejected by failure. زندگی نامه ادیسون نقل می کند که او از شکست غمگین نمی شد

Obedient	مطیع	doing what one is told; willing to obey	آنچه که به او گفته می شود انجام می دهد ، مایل به اطاعت	The obedient dog came when his master beckoned.	سگ فرمانبر هنگامی که صاحبش به او اشاره کرد، جلو آمد
Recede	عقب رفتن	go back; move back; slope backward; withdraw	برگشتن ، به عقب حرکت کردن ، به طرف عقب شیب داشتن ، عقب کشیدن	As you ride past in a train, you have the unique feeling that houses and trees are receding.	هنگامی که سوار قطار هستید این احساس بی نظیر را دارید که خانه ها و درختان دارند به عقب می روند
Tyrant	ظالم	cruel or unjust ruler; cruel master; absolute ruler	حاکم ظالم یا غیر منصف ، ارباب ظالم ، حاکم مطلق	Some tyrants of Greek cities were mild and fair rulers.	بعضی از حاکمان مستبد شهر های یونان فرمانروایان ملایم و عادل بودند
Charity	صدقہ - بخشش - خیریه	generous giving to the poor; institutions for helping the sick, the poor, or the helpless; kindness in judging people's faults	بخشش سخاوتمندانه به فقرا ، موسساتی که برای کمک به بیماران ، فقرا و بیچارگان ، مهربانی در سنجش تقصیرات مردم	A free hospital is a noble charity.	یک بیمارستان رایگان، انجمن خیریه شریفی می باشد
Verdict	رای - عقیده	decision of a jury; judgment	تصمیم یک هیئت منصفه ، قضاوت	The jury returned a verdict of guilty for the traitor.	هیئت منصفه، حکم مجرم بودن خائن را استرداد کرد